

فلسفه علوم اجتماعی

تألیف
آلن راین

ترجمه
عبدالکریم سروش

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم	هفت
فصل یکم - پرسش‌های فیلسوفانه	۱
فصل دوم - برخی از شاه-کلیدهای فلسفی	۲۹
فصل سوم - تصویر قیاسی از تبیین علمی	۵۵
فصل چهارم - نقش تئوری‌هادر علم	۸۹
فصل پنجم - تبیین علی رفتار	۱۱۷
فصل ششم - آیا علم حیات جمعی بر استی علم است؟	۱۴۵
فصل هفتم - علوم اجتماعی در جامه علم	۱۷۳
فصل هشتم - کل، جزء، هدف و کارکرد	۲۰۱
فصل نهم - پیش‌بینی، هدف علم الاجتماع	۲۳۱
فصل دهم - علم، علم الاجتماع و ایدئولوژی	۲۵۹
فهرست اعلام	۲۸۷

پیشگفتار مترجم

فلسفه علوم اجتماعی، نوشه‌آلن راین، از مدرسان دانشگاه آکسفورد، تألیف سودمندی است که با آوردن مثالهای زنده از تحقیقات جاری علوم اجتماعی، وضع کنونی این علوم و نسبت آنها با علوم طبیعی تجربی و فلسفه را تبیین و نقد و داوری می‌کند. غرض از علوم اجتماعی در این کتاب تقریباً تمام علومی است که به نام علوم انسانی هم خوانده می‌شوند از قبیل: علم اقتصاد، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، سیاست، روانشناسی اجتماعی وغیره.

دو فصل نخستین کتاب، مصروف توضیح نسبت علم و فلسفه، و خدمت فلسفه به علم می‌گردد. فلسفه در تعریف راین، همان است که باید آن را به نحوی دقیقتر "فلسفه علم" نامید که فنی است درجه دوم، و مفهوم کاو و ابزار اصلیش منطق است. فرق میان ماده و صورت و قضایای تألفی و تحلیلی، و خصوصاً اعتبار استنتاج استقرایی و ذو درجات بودن آن در فصل دوم (برخی از شاه کلیدهای فلسفی) آمده است.

در فصل سوم سخن از این می‌رود که هر تبیین استوار علمی، جامه یک قیاس منطقی را برتن می‌کند که مقدماتش از میان قضایای ابطال بردار گزیده می‌شوند.

معیار ابطال پذیری پوپر و داروینی بودن رشد معرفت به اعتقاد وی (همراه با اشاره به آراء فیلسوفانی چون هیول، میل، همپل و نیگل) و رأی معارض توماس کوهن در این باب، همه در این فصل آورده می شوند و آنگاه مؤلف با ذکر تفسیرهای آماری - احتمالی و اهمیت رواجشان در علم، در استواری تصویر قیاسی استنتاجی از تبیین علمی تردید و خلل می افکند و به خصوص مشرب استقراء گرایان را نقد می کند که حرمت و عظمت تئوریها را چنانکه باید ارج نمی نهند و با اعتقاد به اینکه قضایای کلی، عصارة داده‌ها و خلاصه قضایای شخصیه‌اند، از افق گشاییها و نوآوریهای تئوریها غافل می مانند.

در فصل چهارم خدمات تئوری‌ها به علم مطرح می شود و خواننده با نزاع دائمه‌دار و پُرحاصل رئالیزم و اپریشنالیزم رویرو می گردد و ظرائف وزوایای یکی از مسائل معضل فلسفه علم را به عین عیان می بیند. و قصه قضایای پل صفت، که رابط میان تئوریها و داده‌های حسی هستند، و پرسش از تأثیفی یا تحلیلی بودنشان ذهن را به تعب و شعف می افکند.

تفسیر علی رفتار در فصل پنجم، باب بحث را بر مشکل تحويل (فروکاستن) می گشاید. و آرزوی مکانیک گرایانی چون هابز را بازمی نماید که می خواستند همه‌چیز، من جمله علم رفتار آدمی را به علم فیزیک و مکانیک برگردانند و به جای علم روانشناسی، فی المثل، فیزیک رفتار را بنشانند. بحث در باب "علمی" بودن علم الاجتماع، و تفاوت میان دو مشرب که یکی جامعه را از قماش طبیعت (ولذا علم به جامعه را از جنس علم به طبیعت و بهره‌ور از روش‌های آن) می داند و دیگری آن را تافتة جدا بافته می شمارد کار را به بحث از مشکله نفس و بدن، وجبر و اختیار، و نسبتشان با تحويل روانشناسی به فیزیک و مکانیک، و مدافنه در مفهوم علیّت هیومی و چراجی پاداش و کیفر می کشاند. در انتهای این فصل است که مؤلف دریچه‌ای به سوی آراء وینچ (ملهم از ویتنگشتاین) می گشاید تا در فصل بعد رأی او را، در نفی مشابهت علوم انسانی و طبیعی به شرح بیاورد.

فصل ششم و هفتم به شرح و نقد آراء وینچ اختصاص می یابد؛ که در آن وحدت و مشابهت علوم انسانی و طبیعی انکار می گردد و با تکیه بر علّت گرا بودن علوم طبیعی تجربی، و دلیل گرا بودن علوم انسانی-تجربی و تأکید بر تفاوت علّت و دلیل، و تبیین علی را در خور پدیدارهای بی جان و بی نیت، و تبیین معنایی را

شايسه موجودات جاندار و ذي شعور دانستن، و تنبه به بر فاعل علمی بودن انسان، و توضیح مفهوم نرم های اجتماعی و اعتبار سازی انسان، و امکان سرپیچی آدمی از قوانین اجتماعی، و بی معنی و ممتنع بودن سرپیچی پدیدارهای طبیعی از قوانین طبیعت، (ولذا امکان ورود بطلان بر قوانین علوم طبیعی و مصون ماندن قوانین اجتماعی از آن)، تفاوت میان این دوگونه معرفت، اظهار و تأیید می گردد. به خصوص رأی وینچ در باب اینکه رفتار آدمیان، همچون گفتارشان ظاهر و باطن و صورت و معنایی دارد، و عالمان می باید در پی درک معنای رفتار برآیند نه مشاهده صورت آن، بدین نتیجه متنه می شود که مشابهت علوم انسانی با فلسفه بیشتر از مشابهتشان با علوم طبیعی است چرا که هم فلسفه و هم علوم انسانی وظیفه ای جز مفهوم کاوی و معرفت شناسی ندارند. علوم انسانی معرفتی هستند از معرفت آدمیان نسبت به خود رفتار خود؛ ولذا علوم انسانی نمی توانند چیزی را که خود آدمیان حق می دانند باطل بشمارند و یا جدیهای آنان را به شوخی گیرند. هر جامعه را باید با معیارهای خود آن جامعه بسنجند و بس. و باید رفتار فاعلان را در همان قالبها فهم کنند که خود فاعلان فهم می کنند و از آنان فراتر نروند. این مبانی به نتایج دیگری هم منجر می گردد و آن اینکه فرهنگها بروی یکدیگر دریچه ندارند، و فهم هر فرهنگ در داخل خود آن فرهنگ میسر است و بس. مؤلف در نقد این آراء به آراء ویر، مارکس و فروید اشاره می کند و مدعی می شود که هیچ منافاتی میان علت گرایی و دلیل گرایی نیست و سخن وینچ، با علومی چون مردم شناسی سازگارتر است تا علم اقتصاد و در پایان این سؤال را مطرح می کند که آیا تفسیر فونکسیونالیستی، علت گراست یا دلیل گرا و یا تفسیری است از جنس سوم.

در فصل هشتم، ابهام در واژه فونکسیون، و کل و جزء، و فرد فرضی و فرد واقعی مورد بحث قرار می گیرد و غایت انگار بودن تفسیرهای فونکسیونالیستی نشان داده می شود. و این پرسش به میان می آید که آیا جامعه، یک کل واحد خود سامان بخش و مستقل از افراد است یا نه و تمثیل جامعه به ارگانیزم زنده، موحد چه آفات و شروری شده است، و آیا فرد گرایی روش شناختی با جمع گرایی روش شناختی قابل جمعند یا نه. اشاراتی نقد آمیز به آراء و روشهای مالینوسکی که خود را قائد مکتب فونکسیونالیزم می داند، در این فصل آمده است.

در فصل نهم بحث مهم پیش بینی های علمی، و امکان حصولشان در

علم الاجتماع آمده است، مؤلف با پوپر هم رأی است که فقط قوانین (که پشتونه شرطیه‌های کاذبة المقدمند) می‌توانند پیش‌بینی کنند و تفسیر و پیش‌بینی، هم عنان و هم گامند لیکن این رأی پوپر را برnmی تابد که پیشوایی چون مارکس، تفاوت قانونها و روندهارا (که قدرت پیش‌بینی ندارند و قضایایی شخصیه‌اند) در نیافته‌اند و علم الاجتماع را به مغالطه‌ای مهلك مبتلا ساخته‌اند. وی، دامن مارکس را از این مغالطه می‌شود، گرچه وی را در فهم واقعیات اجتماعی قرن نوزدهم و پیش‌بینی شقوق مختلفی که در برابر کاپیتالیزم مهار نشده وجود داشته، قاصر و مقصّر می‌انگارد.

فصل دهم از آغشتگی علوم اجتماعی به ایدئولوژی سخن می‌گوید و سخن از مارکس، هگل، وبر و مانهایم به میان می‌آورد و افراط مارکس و احتیاط و برداشتن باب را نشان می‌دهد و بخصوص تأکید وبر را بر پیراسته نگاهداشتن این علوم از تعهدات سیاسی عالمان و دل بستن کسانی چون مانهایم را به روشنفکران شناور و بی‌طبقه و بی‌حله باز می‌گوید. آنگاه میان پوپر و کوهن مقایسه‌ای می‌کند و "سرمشق"‌های کوهن را به جای تک تئوریهای علمی، به تبع ابطال پوپری می‌سپارد و رأی افراط آمیز کوهن را نقد می‌کند که: «مشاهدات و حتی ناهنجاریها (آنومالی)، معنا و مفاد خود را از "سرمشق"‌ها اخذ می‌کنند و علم، مدعی هیچگونه "عینیتی" نمی‌تواند باشد. و علوم طبیعی هم ایدئولوژیک و نسبی اند و مانند علوم اجتماعية نوعی "فریب دوران" محسوب می‌شوند ولذا هیچ‌گاه با جهان خارج در نمی‌افتد و بر نمی‌افتد». راین این نظر را پذیرفتی نمی‌یابد و مایل است که فتوای واقعیات سخت عینی را بشنود و پذیرد و آنها را به طوفان نظر بازیهای فیلسوفان و مورخان نسپارد. ولذا آن رأی وینچ را هم فرمی کوید که می‌گفت فهم عالم اجتماع از رفتار فاعلان باید در قالب فهم فاعلان از رفتارشان باشد ولاغير. و با ذکر این نکته که رفتارهای ما عاقب و آثار خارجی دارند، ولذا تئوری‌های مانه فقط به فهم رفتار که به عاقب خارجی رفتار هم راجع اند، نتیجه می‌گیرد که علم الاجتماع هم از هجوم واقعیات اثر و آسیب می‌پذیرد. و از این رونه فقط درباره اعتبارات فاعلان که درباره نظم حیات جمعی بیرونی و ساختمان عالم هم، سخن می‌گوید و خبر می‌دهد. واگرچه این امری است دشوار، اما نه بی‌معنی است و نه ناممکن. و کتاب، با این داوری پایان می‌یابد.

چنانکه به روشنی دیده می شود مباحثت یاد شده بطور کامل در چارچوب فلسفه علم قرار می گیرند، و مؤلف با بصیرت تمام از ابزارهای ساخته و پرداخته در فلسفه علوم طبیعی تجربی بهره می جوید، تا پاره‌ای از گرههای علوم اجتماعی تجربی را بگشاید و یا برخی آراء معارض را نقد کند. و باز پیداست که این مباحثت فلسفه اجتماع نیستند و بلکه فلسفه علم الاجتماعند. (فلسفه اجتماع بیان پاره‌ای از آراء فلسفی و یا شبیه فلسفی درباره حیات جمعی آدمیان است اما فلسفه علم اجتماع، نقد و تحلیل علوم اجتماعی موجود است). علوم اجتماعی هم در پی فهم رفتار آدمیان اند و هم در پی پیش‌بینی آن و از این رو هم باید به فهم آدمیان از رفتار خود ارج بنهند و هم در موارد مقتضی، این فهم را نقد و تصحیح کنند. هم می باید به نیّات و اعتبارات فاعلان پردازنده هم به عواقب ناخواسته رفتار جمعی آنان. و از این رو، این علوم، نمی توانند با تکیهٔ صرف بر مبادی عقلی و انسان‌شناسی فلسفی، و باستن چشم بر آثار خارجی و تجربه‌پذیر افعال آدمیان، احکامی علمی در باب احوال و اوصاف حال و آیندهٔ اجتماع صادر کنند، و فیلسوفانه، خود را از دستاوردهای کاوشگران عرصهٔ تجربه، مستغنى بپندارند.

علم اجتماع که در فرهنگ آلمانی و فرانسوی صبغه‌ای نیمه تجربی و یا تماماً غیر تجربی دارد، و به تعبیر مارکس از آسمان به زمین می آید، و از چشم کلیات در جزئیات نظر می کند، در فرهنگ انگلیسی، بسی بھرمندتر از تجربه و پای‌بندتر بدان است و فحص تجربی را ارزان به فضل فلسفی نمی فروشد، و یکی را به جای دیگری و یا برتر از آن نمی نشاند؛ کتاب حاضر نمونه گویایی از این مشرب فرهنگی است. و علاوه بر دانشجویان این فن، به کار متفکرانی می آید که در وادی فلسفه علوم تجربی گام می زندند و عزم غربال کردن سره از ناسره آنها را دارند و رونق و درخشندگی و فربهی و تندرستی این علوم را در این دیار خواهانند.

بیان کتاب روش و بی تعقید، و آکنده از مثالهای زنده و جاری، اما در مواردی مُجمل است و معلومات خاصی را نزد خواننده مفروض می گیرد.

آلن راین آینک مدرس فلسفه و علم سیاست در دانشگاه اکسفورد است. وی قبلًا در دانشگاههای کیل (Keele) و اسکس (Essex) در انگلستان، و دانشگاه سیتی یونیورسیتی (City University) نیویورک تدریس کرده است. کتاب حاضر، دروس

اوست برای دانشجویان گروه علوم سیاسی (حکومت) در دانشگاه اسکس در سال تحصیلی ۱۹۶۸-۶۹ و از سال ۱۹۷۰ تاکنون بارها به طبع رسیده است. از وی کتاب دیگری بنام فلسفه جان استیوارت میل، انتشار یافته است.

فصل یکم

پرسش‌های فیلسفانه

این فصل به دو سؤال پاسخ می‌گوید و سؤالات بسیار دیگری را بر می‌انگذارد و در ضمن نشان می‌دهد که برای پاسخ گفتن به پرسش‌هایی که در اینجا فقط به طرحشان می‌پردازیم از چه راهی خواهیم رفت. اولین پرسش این است که فیلسفان در بی‌حل کدام نوع از مشکلات هستند و به تبع، نوع سؤالاتی که فیلسفان علوم طبیعی و اجتماعی مطرح می‌کنند کدام است؟ سؤال دیگر این است که چرا اغلب قریب به اتفاق فیلسفان علوم اجتماعی - من جمله من - تکیه بر تفکیکات و تحدیداتی می‌کنند که عالمان و فیلسفان علوم تجربی، ابتدا آنها را ساخته و پرداخته و به کار گرفته‌اند؟ همین جا باید بگوییم که دفاع از اقتباس از دستاوردهای فلسفی علوم تجربی، هرگز بدین معنی نیست که هر عالم متبحر در علوم انسانی، مثلاً هر جامعه‌شناس یا مردم‌شناس متبحری می‌باید ابتدا فیزیکدان یا زیست‌شناس متبحری هم بشود. این مطلب بهیچ وجه صحیح نیست مگر به این معنای پیش پا افتاده که هر کس هرچه بیشتر بداند بهتر است. حتی این را هم نمی‌خواهیم بگوییم (که البته بسی معقولتر و مقبولتر است) که هر

عالیم علوم اجتماعی خوبی می‌باید فیلسفه علم خوبی هم باشد. لبّ مطلبی که درباره آن نقض و ابرام خواهد رفت این است که باید موازین و معیارهای تفسیر و فهم را که در علوم طبیعی به کار می‌رود بدانیم تا بتوانیم ارزیابی متوازنی از کامیابیها و دشواریهای علوم اجتماعی بدست آوریم. این مطلبی است که به گمان من، تاریخ و منطق هردو، دلایل محکمی برای پذیرفتن آن عرضه می‌کنند. پس ابتدا بحث کنیم که فیلسوفان چه پرسشهايی می‌کنند و به عبارت دیگر، فیلسوفان بنا به خصلت فیلسفی چه سخن مشکلاتی را پیش می‌کشند؟ حقیقتی است تنافق آمیز و در عین حال مهم، که این سؤال از دورانهای کهن، نه دمی فیلسوفان را آرام نهاده است و نه پاسخ قطعی و نهایی یافته است.

مهم بودنش در این است که اگر بتوانیم راز این مطلب را کشف کنیم، می‌توانیم تا حدود زیادی دریابیم که سخن مسائل فلسفی چیست و تنافق آمیزیش در اینجا است که طرح این مسئله منافاتی ندارد با اینکه بگوئیم بدرستی نمی‌توان گفت مسئله چیست. فلسفه، برخلاف سایر فنون آکادمیک، فنی است خودآگاهانه و همین جنبه فلسفیدن، سرّ دو مطلب را روشن می‌کند: یکی سلطه‌ی که فلسفه بر بسیاری از مردم دارد و دیگری یأسی که می‌تواند در تماشاگران و یا مشتغلان به فلسفه ایجاد کند. کمتر اتفاق می‌افتد که جامعه‌شناسی یا مورخی سخنی از این دست بگوید که فی‌المثل "علمی بنام جامعه‌شناسی وجود ندارد" یا "تاریخ سرابی بیش نیست" و اگر هم چنین سخنانی بگویند، همه می‌فهمند که آن سخنان به آراء جامعه‌شناسانه یا مورخانه آنان تعلق ندارد، بلکه محصول تأملات عقلانی و به عبارت دیگر جز و آراء فلسفی آنان است. در عوض، فیلسوفان، بسیار گفته‌اند که فنی بنام فلسفه وجود ندارد و پُر پیدا است که خود همین مدعّا، مدعّایی فلسفی است (۱). از اینجا می‌توان پی برد که یکی از اموری که به تبیین آن می‌خواهیم پردازیم این است که چگونه می‌توان تفکیک کرد میان آنچه مورخ و جامعه‌شناس از حیث مورخ بودن و جامعه‌شناس بودن می‌گوید و آنچه اینان و دیگران، از حیث فیلسوف بودن درباره فن خود اظهار می‌کنند، خواه متخصص در فلسفه باشند خواه متفنن.

در فقره اخیر این مطلب را مسلم گرفتیم که بحث بر سر نفی علمی بنام